

از گوشه و کنار

طرح تکریم مشتری در بازارهای میوه و تره بار



مشاور سازمان شهرداری‌ها و دهیاری‌های وزارت کشور با اشاره به طرح‌ها و فعالیت‌های سازمان مدیریت میادین میوه و تره بار عنوان کرد: سازمان تأثیر مثبتی بر اقتصاد و فرهنگ مصرف شهروندان دارد. خلیل الله کاظمی در بازدید از میدان میوه و تره بار جلال آل احمد با اشاره به این که سازمان مدیریت میادین نوک پیکان ارائه خدمات شهری است، گفت: این سازمان هم در حوزه اقتصاد شهری و رضایتمندی شهروندان نقش مهمی دارد و هم یکی از بخش‌های فرهنگی حوزه خدمات شهری محسوب می‌شود. با توجه به عملکرد سازمان مدیریت میادین به نظر می‌رسد با یک استراتژی درست، سرمایه گذاری‌ها در مسیر تکریم شهروندان پیش می‌رود که تأثیرات آن به سرعت قابل مشاهده است. کاظمی با اشاره به طرح دستچین اظهار داشت: اجرای طرح دستچین نه تنها با کاهش دور ریز و پسماند به نهاده‌ها و سازمان‌های مسئول و مدیریت شهری کمک می‌کند، بلکه شهروندان فرصت می‌یابند تا به اندازه نیاز و کیفیت دلخواه خود مایحتاج‌شان را تهیه نمایند که بر اقتصاد خانوار و فرهنگ مصرف تأثیر مثبتی دارد.

مصرف کننده اصلی ذخایر آب آشامیدنی تهران، شهرداری است



مدیرعامل آیفای استان تهران بابیان این که شهرداری تهران، مصرف کننده اصلی ذخایر آبی تهران است، گفت: شهرداری تهران فضای سبز را در برخی نقاط با آب آشامیدنی آبیاری می‌کند. محمدرضا بختیاری (مدیرعامل آیفای استان تهران) با اشاره به مشکلات شدید تهران در خصوص ذخایر آبی در رابطه با مصرف بیش از حد آب توسط شهرداری تهران برای آبیاری فضای سبز تصریح کرد: مایک اختلاف اساسی با شهرداری تهران داریم. شهرداری تهران ادعایی کند که به هیچ عنوان فضای سبز را با آب آشامیدنی آبیاری نمی‌کند، منتهی بررسی‌های ما نشان می‌دهد که این مساله وجود دارد و سازمان آیفا چندین مورد را شناسایی و با آن‌ها برخورد کرده است. در آخرین جلسه‌ای که با مدیرعامل سازمان پلار کها و بوستان‌های شهرداری تهران و معاون خدمات شهری شهرداری تهران برگزار کردیم، قرار شد که «آب منطقه‌ای» نقاطی را که از آب آشامیدنی برای آبیاری استفاده می‌شود، شناسایی و احصا کنند. هم‌چنین مقرر شد این لیست را ظرف یک ماه به شهرداری ارائه دهند تا آبیاری با آب آشامیدنی در این نقاط سریعاً قطع شود.

داروی بیماران خاص با کمبود مواج‌ه است



وزیر بهداشت گفت: این‌وزار تخانه به دلیل کمبود نقدینگی، با کمبود دارو به خصوص برای بیماران خاص، مواجه است. سید حسن هاشمی، در نشست کمیسیون اقتصادی که با حضور رئیس مجلس و وزیر اقتصاد و امور داریی برگزار شد، اظهار داشت: ناپایداری منابع حوزه سلامت مشکلات زیادی برای وزارت بهداشت و بیمه‌ها ایجاد کرده است و وزارت بهداشت به دلیل کمبود نقدینگی با کمبود برخی داروها و ویژه داروهای بیماران خاص مواجه است. وی تصریح کرد: اگر منابع پایدار وجود داشته باشد، مشکلات وزارت بهداشت کمتر می‌شود. بنابراین از مجلس و دولت درخواست شده که منابع حوزه سلامت پایدار شود که یکی از این منابع پایدار مالیات بر ارزش افزوده است.

پرسش اساسی این است که چرا فکر می‌کنیم اگر از یازده شب به بعد، مردم در خانه‌های‌شان، پنهان شوند و شهر تعطیل و تاریک شود، امنیت بیشتری وجود دارد؟ از کجا به این نتیجه رسیده‌ایم که اگر مردم زودتر سر روی بالش بگذارند، حتما خواب‌های بهتری می‌بینند؟

سرنوشت و حال و روز هم، بی تفاوت‌تر می‌شوند و آن احساس هم‌سرنوشت بودن را از دست می‌دهند. همان احساس پیوندی که در شرایط امروز کشور بیش از هر زمان دیگری به آن نیازمندیم. وقتی شهروندان، امکان دیدار هم‌و شب‌گردی و شب‌نشینی و شرکت در برنامه‌های شاد و مفرح (و مشترک) شبانه را ندارند، از کجا بفهمند که به کدام چگونگی فرهنگی وابسته‌اند و باید از کدام نرم و هنجار اجتماعی مشترک باید پیروی کنند؟ آیا این عجیب است که ما این روزها، با اصطلاح و تعبیر (هر خانواده)، یک خرده فرهنگ «مواجهم» یعنی باتعدادز یادی خرده‌فرهنگ عجیب و غریب، که درست در نقطه عزلت و عقب‌اندگی خانواده‌ها، دارد شکل می‌گیرد و آن‌ها را نسبت به هم و شهرشان بیگانه، بی تفاوت و حتی بی مسئولیت می‌کند. اسم این تعطیلی و خاموشی زودهنگام و راندن مردم به رختخواب‌های‌شان را می‌گذاریم کنترل و ی‌صاف صرف جویی در انرژی، و آن‌گاه که از آنان، این موجودات تک و جدا افتاده و غریبه‌بامهم، انتظار مشارکت در امور مختلف داریم و باز خورد مناسب نمی‌گیریم، متوسل به نوعی دیگر از اجبار و التزام‌های اجتماعی می‌شویم، که آن هم باعث پیچیده‌تر شدن امور می‌شود... نمی‌شود، واقعا نمی‌شود با این همه کنترل و التزام و اجبار، هم انتظار مشارکت و همدلی اجتماعی داشت و هم منتظر بود که حال مردم خوب شود. اصلاً حال خوب آن‌ها در کنار هم است که آنان را ناخودآگاه و خودجوش به‌سوی همدلی‌ها و همکاری و همراهی‌های اجتماعی سوق می‌دهد. وقتی آنان بتوانند در حیات‌شان به نوری که بخشی از زندگی‌شان است، همدیگر را ملاقات کنند، قطعه‌به‌اشتراکات حسی و معنوی و روانی بسیاری می‌رسند و آن وقت، بله، آن کنترل که انتظار داریم از درون خودشان اتفاق می‌افتد؛ کنترلی که از درون احساس مسئولیتی بر خاسته از بستر یک فرهنگ مشترک، به وجود آمده، نه بر اساس آن چه که از بیرون به آن‌ها تحمیل شده است.

مر تفع! خرید و لیس‌زنان، به تماشای هر کدام از این برنامه‌ها ایستاد. مردم، آن‌هایی که دور هر کدام از این دک‌ها و اجراها جمع شده‌اند، واقعا شادند. این شادی از تمام بدن‌شان، می تراود... آن‌ها با خوشرویی با هم برخورد می‌کنند. فروشنده‌ها به طرز باور نکردنی، خوش اخلاق و ملاحظه کار‌ند. هنرمندان با اجراهای‌شان در فضای باز، تماشاچی‌ها را به همراهی با خود، تشویق می‌کنند. همه چیز در نهایت صلح و صفا و احترام است. اما... نور کم است، چراغ‌های باغ هنرمندان یاری نمی‌کند و هر دسته و گروه و دک‌ای برای خودش یک منبع نور اختصاصی دارد. بعضی یک موتور برق، بعضی فقط یک لامپ! خوب این که نمی‌شود! دو قدم که این بساط مفرح دور بشوی و بخواهی روی نیمکت بنشینی و فقط به نوا‌ی موسیقی گوش بدهی، تاریکی نور احاطه می‌کند. و هم برت می‌دارد! پارک هنرمندان و اجتماعات شبانه آن البته تنها قربانی این رویکرد نامیومن نیست برج میلاد که خود نماد تهران محسوب می‌گردد نیز به رغم طراحی اولیه آن به گونه‌ای مظلومانه در خاموشی به‌سری بر سامانه نورافشانی و نورپردازی این برج اساساً با هدف گشودن منظری زیبا و چشم‌نواز از شب‌های تهران طراحی شده که مایه‌ک‌سامانه‌های پیشرفته و عظیم این نورافشانی‌ها با صرف هزینه‌های کلان در جایجای این برج تعبیه شده است و این در حالیتی که این سامانه بزرگ تنها در هنگام مراسم خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد و در سایر اوقات بلااستفاده باقی می‌ماند. در واقع می‌عادگاه بزرگ تهران که دقیقاً با هدف بستر سازی برای زندگی جمعی شبانه‌شهروندان در محیطی زیبا و نورانی و پر رونق احداث شده است حالا در تاریکی و کسالی به‌سری می‌برد.

کدام کنترل به صرفه‌تر است؟ با تعطیلی زودهنگام و تاریک شدن شهر، طبعاً این شبانه پیش می‌آید که تمام نیروها و نهادهای مسئول اداره شهر، در پی تأمین و حفظ امنیت شهرند. اما چرا و بر اساس کدام منطق (البته منتقش‌رامی‌دانیم ولی به‌روی خودمان نمی‌آوریم)! فکر می‌کنیم که اگر مردم تک به تک و از هم جدا افتاده باشند و در خانه‌های‌شان بمانند، شهر امنیت بیشتری دارد و سلامت روانی مردم بیشتر و بهتر حفظ می‌شود؟ مگر در خانه، در تنهایی و یانه اصلاً در کنار هم و رویه‌روی تلویزیونی خاموش یا برنامه‌هایی تکراری، با باخیره شدن به خز علبات ماهواره‌ای، حال بهتری پیدا می‌کنند؟ هیچ به فکر ما نمی‌رسد که هر کدام از این خانواده‌های جدا افتاده، این جزیره‌های پراکنده، هر چه بیشتر از هم دور باشند و فرصت جمع شدن در کنار و دور هم رانداشته باشند، نسبت به



فرهنگی- هنری، حالش بهتر نشود و برای شروع فردا انرژی بیشتر و حال خوب‌تری پیدا کند؟

تهران و شب‌مردگی!

از یک ساعت خاصی به بعد، همه فروشنده‌ها و مغازه‌ها تعطیل‌اند. این تعطیلی و سباتش، البته اختیاری و انتخابی نیست. از هر کدام از مغازه‌ها و مراکز تجاری، در هر منطقه‌ای که بپرسید، متوجه می‌شوید که بنابه ملاحظات منطقه‌ای و برای کنترل بهتر (طبعاً)، از ساعت مشخصی به بعد، محله و در نهایت شهر، تاریک و سوت و کور می‌شود. تهران می‌شود، شهر ارواح! که در آن کسی جرأت نمی‌کند، پیاده از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود. اما پرسش اساسی این است که چرا فکر می‌کنیم اگر از یازده شب به بعد، مردم در خانه‌های‌شان، پنهان شوند و شهر تعطیل و تاریک شود، امنیت بیشتری وجود دارد؟ از کجا به این نتیجه رسیدیم که اگر مردم زودتر سر روی بالش بگذارند، حتما خواب‌های بهتری می‌بینند و فردای راحت‌تری را آغاز می‌کنند؟ گرفتن اختیار و امکان شب‌گردی از مردم، عملاً، حذف بخشی از زندگی آن‌ها است که می‌توانند با داشتن آن به بسیاری از امور خود، سر و سامان بدهند؛ مثلاً بیشتر در کنار هم باشند و با رفتن به مراکز تفریحی و قدم زدن در خیابان‌ها و پیاده‌راه‌ها در کنار هم حال‌های خوب‌بیشتری را تجربه کنند. این شب‌مردگی، عملاً فاصله بین مردم با هم و با خانواده‌های‌شان را بیشتر می‌کند. آن‌ها تمام روز را کار می‌کنند و شب که به خانه می‌رسند، باید بخوابند. هیچ امکان و جاذبه خاصی در این شهر

تهران تاریک است

اصلاً لازم نیست شاعر، نویسنده، هنرمند یا چیزی از این قبیل باشید. هر کسی گاهی حال و هوای رمانتیک به سرش می‌زند و دلش می‌خواهد برود شب‌گردی. اصلاً مسئله رمانتیک‌بازی هم نیست. برای شهرنشینی که تمام روز در حال دویدن و کار کردن هستند و وقت خرید و گردش و تفریح ندارند، شب، بهترین فرصت برای این کارهاست؛ سینما رفتن... در خیابان و پارک و مراکز تفریحی و تجاری قدم زدن، کافه رفتن، خرید کردن... اما تهران، از آن کلانشهرهای بسیار کم‌نور است. اغلب خیابان‌ها و کوچه‌ها با چراغ‌ها ندارند یا نور و تعداد چراغ‌ها بسیار کم است. این شاید یک روش صرفه‌جویی در انرژی باشد، اما برای مردمی که تمام زندگی‌شان را برای قوت لامپوت می‌دوند، باید فرصتی قائل شد برای استراحت کردن و راه رفتن در خیابان‌های شب‌ورسیدگی، و جلاوصفا دادن به روان خود و خانواده، و البته که در تاریکی نمی‌شود نه قدم زدن‌ه احساس امنیت کرد. در اغلب پایتخت‌های جهان، شب‌گردی، سنتی دیرینه است و به این بخش از زندگی مردم هم اهمیت داده می‌شود. حتی بعضی پایتخت‌ها، برای رونق دادن به زندگی شبانه، جشنواره‌هایی برگزار می‌کنند، که در آن‌ها اهمیت زیادی به سرگرم کردن مردم و نیز خرید و فروش به شکل دست‌فروشی داده می‌شود. در واقع، این شهرها، با شرکت در این جشنواره‌های شبانه، به آدم‌ها و رویاهای‌شان، مجال جولان می‌دهند. چه کسی است که از قدم زدن در نور چراغ‌های یک خیابان و شرکت در داد و قال دستفروش‌های

حوالی نه شب است. دلش کمی گرفته است. از آن گرفتگی‌ها که آدم نمی‌داند برای چه و که این همه احساس دل‌تنگی و کلافگی می‌کند. از پنجره به کوچه و خیابان نگاه می‌کند و همین‌طوری می‌گوید: کاش می‌شد برویم جایی، کمی قدم بزنیم... کمی هوا بخوریم... این که کسی باشد و کاش آدم را اجابت کند، از آن نعمت‌هایی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. خوب کسی هست که این «ای کاش» را لبیک می‌گوید و تو را برمی‌دارد به جایی می‌برد تا قدمی بزنی و هوایی بخوری و با دل گرفتگی و دل‌تنگی و کلافگی‌ات، کنار بیایی... این جادو ریاضه چیتگر است، بعد از این که دو ساعتی در سوسوی چراغ‌های محوطه دریاچه، قدم می‌زنید، دل‌تان می‌خواهد چیزی بخورید یا بنوشید، به سراغ کافه‌ها و رستوران‌های دریاچه می‌روید. اما همه تعطیل‌اند. وقتی علت را از آن‌ها می‌پرسید، می‌گویند امکان دستور داده از یازده شب به بعد، ببندند و کسی راه ندهند. (شما بخوانید: از کسی پذیرایی نکنند). چرا این را مانمی‌دانیم، آن‌ها؟ هم می‌دانند، هم نمی‌دانند. اما در گوشه‌ای از محوطه دریاچه، یک دک‌ه هست که بنابه فصل، خوراکی می‌فروشد؛ لبوبی، ذرت مکزیک، پاپ کورنی و نوشابه و آب میوه‌ای... از او خرید می‌کنیم و می‌خواهیم روی نیمکتی همان اطراف بنشینیم که دک‌چه‌ی، نمی‌گذارد. می‌گوید شهرداری به من گیر می‌دهد و از داخل دک‌ه، صدلی خودش را برای من می‌آورد.

یادداشت

دابسمش؛ تلاشی برای یک لحظه دیده شدن هر گونه تشابهی، تصادفی است!

آسیه‌ویسی

بعضی فیلم‌ها و کتاب‌ها، در اول‌شان، اشاره و تأکید می‌کنند که هر گونه تشابه اسمی با شخصیت‌های واقعی، در این فیلم یا کتاب، تصادفی است، و قصد و منظورشان این است که فردا روزی، کسی به‌خاطر این تشابه، یایی خودی خوشحال و مشهور نشود و یا از دست آن‌ها شکایت نکند. ما هم در این جا، نه این که بخواهیم به نام خاصی اشاره کنیم و بعد بگوییم به خدا منظورمان فالتی نبود، نه! اما احتمالاً به‌عدای خاص اشاره خواهیم کرد که البته منظورمان هم دقیقاً همان عده خاص است. آن «عده خاص» هم البته چندان اهل مطالعه نیستند که متوجه شوند و بخوانند از دست‌ماشکاتی بکنند. و خوب اگر هم خبر درز کند و به گوش‌شان برسد و بروند شکایت کنند! اولین سوالی که از آن‌ها پرسیده خواهد شد این است که مگر شما «عده خاص» هستی و اگر هستی حتماً مورداری! پس باید به چند تا سوال جواب بدهی! به همین راحتی!

با یکی ماهر تر، و با عوض شدن سلیقه‌ها، جایگزین می‌شوند. و جایگزینی، یعنی برداشتن این مهره و گذاشتن یک مهره دیگر... به همین دلیل است که عمر شهرت‌های امروزی، که فرد برای به‌دست آوردنش، تقریباً هیچ تلاش خاصی نکرده جز تقلید، این همه کوتاه است. مگر تا چند دهه پیش اصلاً می‌شد به این راحتی‌ها اسم در کرد و مشهور شد؟ شهرتی که این روزها برای بسیاری از هنرمندان با هویت‌های مشخص قائلیم، حاصل رنج روحی و جسمی یک عمر آنان است و آنان از ابتدای نه‌برای شهرت که برای عالی انجام دادن و به عرصه رساندن استعدادی که داشته‌اند، با چنگ و دندان جنگیده‌اند و از هر چه داشته‌اند و برای‌شان عزیز بوده، مایه گذاشته‌اند. این آدم‌های مشهور متشخص بی جایگزین را مقایسه کنید با پسرهای روسری به سر و دخترهایی که سبیل و ریش گذاشته‌اند و شبانه روز در حال تولید دابسمش هستند. این پسر خوب و دختر نازنین، نه قرار است چهره‌اش درست و حسابی دیده و شناخته شود و نه جرات دارد اسم و هویت واقعی‌اش را رو کند. او صرفاً مولد فان و سرگرمی‌های چند ثانیه‌ای در سر گذرهای مجازی است؛ این شکل دیده‌شدن بدون هویت، حاشا را خوب می‌کند؛ بالاخره چند نفر دور و برش که می‌دانند این شاهکار از کیست؟!

پیش تولید شده، عمل می‌کنند، خیلی هم خوشحال می‌شوند و تشکر می‌کنند و در دل‌شان قد آب می‌شود: «وای... بالاخره من هم توانستم آن را انجام بدهم.»

مهم نیست که با انجام این کار، فرد، دیگر خودش نیست و مدام، کس دیگری را به‌خاطر بینندگان می‌آورد. مهم این است که او چنان کارش را خوب انجام بدهد که وقتی تماشاچی‌ها دارند او را با آدم اصلی مقایسه می‌کنند پیش خودشان فکر کنند که: «عجب! ببین عین خودشه! مولای درزش نمی‌ره!» و همین قضاوت، آن‌ها را راضی می‌کند. این که حالا که از خودشان هیچ هنری ندارند ارائه بدهند، امارد تب و تاب شهرت و دیده‌شدن، می‌سوزند و می‌گذارند، چه خوب که با جای پای آن دیگری مشهور گذاشتن، به واسطه او دیده شوند و لایک بگیرند.

لایک... لایک... هر چه تعداد لایک‌ها بیشتر باشد، این هویت بی تشخص، بیشتر احساس رضایت و وجود داشتن می‌کند و دامنه تقلیدش گسترده‌تر می‌شود. از آن طرف هم البته عده‌ای هستند که مدام به پیچ و سایت او سر می‌زنند و کنجکاوند ببینند که او در این ورطه‌ای که افتاده، تا کجا فرو خواهد رفت و تا کی دوام خواهد آورد.

و داستان، همین «دوام آوردن» است. عمر دوام آوردن خیلی کم است. این هویت‌ها با گذر سن، با آمدن مقلد جدید، پیش تولید شده، عمل می‌کنند، خیلی هم خوشحال می‌شوند و تشکر می‌کنند و در دل‌شان قد آب می‌شود: «وای... بالاخره من هم توانستم آن را انجام بدهم.»

مهم نیست که با انجام این کار، فرد، دیگر خودش نیست و مدام، کس دیگری را به‌خاطر بینندگان می‌آورد. مهم این است که او چنان کارش را خوب انجام بدهد که وقتی تماشاچی‌ها دارند او را با آدم اصلی مقایسه می‌کنند پیش خودشان فکر کنند که: «عجب! ببین عین خودشه! مولای درزش نمی‌ره!» و همین قضاوت، آن‌ها را راضی می‌کند. این که حالا که از خودشان هیچ هنری ندارند ارائه بدهند، امارد تب و تاب شهرت و دیده‌شدن، می‌سوزند و می‌گذارند، چه خوب که با جای پای آن دیگری مشهور گذاشتن، به واسطه او دیده شوند و لایک بگیرند.